

# گلگشتی در «مدینه الادب»

محمد رضا موحدی

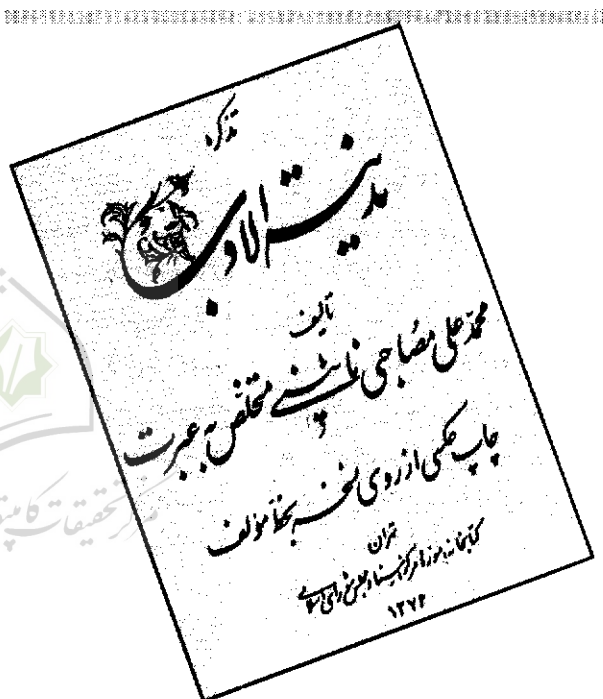
روشنمند و اصیل نبوده است؛ و افزون بر نقل فواید بسیار کمیاب و قیمتی، گاه در آن اطلاعات نادرست و آمیخته با افسانه و معمولاً تکرار عبارات گذشتگان و تذکره نویسان پیشین، بدون امعان نظر و نقد و بررسی احوال، به چشم می خورد. ولی پژوهشگر معاصر ناچار است در میان آن همه خزف و آشفته بازار کالاهای غث و سمین، با وسواس بسیار به دنبال درهای نایاب و کالاهای گزیده باشد. به نظر می رسد که شیوه این گونه کتاب ها - هر چه به دوران معاصر نزدیک تر شده اند - بهتر شده است و از الگوهای مستندسازی و واقع نمایی بیشتر بهره برده اند.

«مدینه الادب» مرحوم عبرت نائینی<sup>۱</sup> از این دست کتاب های تذکره است که نویسنده آن با اطلاعات فراوانی که از شاعران و نویسندگان همروزگار خود داشته و البته با استناد به گفته و نوشته ایشان، مجموعه ای از شرح حال ها و نمونه آثار گرانبها را در خود جای داده است.

این کتاب صورت مبسوط و گسترش یافته ای از کتاب دیگر مؤلف با نام «نامه فرهنگیان» است که پیش از این کتاب نوشته شده و البته کمی پس از چاپ مدینه الادب توسط همین ناشر زیور

۱. محمد علی مصاحبی نائینی متخلص به عبرت (۱۲۴۵-۱۳۲۱ ش) از شاعران و نویسندگان قرن اخیر است که بسیاری از متون نفیس خطی را بازنویسی کرد و تا پایان عمر در کتابخانه مجلس به استنساخ مشغول بود. او خود درباره تحصیلاتش چنین می نویسد: «درس فارسی را پیش مرحوم عمه ام -رحمة الله علیها- فرا گرفتم. نحو و صرف را در خدمت شیخ مهدی اعمی تحصیل و تکمیل کردم. معانی و بیانی و بدیع و منطق را خدمت آخوند ملا محمد کاشی خواندم. خط نسخ را از میرزا محمد علی معروف به نائینی تعلیم گرفتم.

چون بیست و سه سال از عمرم سپری شد، پدرم را فرمان در رسید به سال هزار و سیصد و هشت. پس از فوت پدر مرا هوای سیاحت در سر افتاد. اغلب نقاط ایران را به پای سیاحت در نور دیدم و به خدمت بسیاری از بزرگان رسیدم و از هر کدام به قدر استعداد و قابلیت بهره مند شده، استفاضه و استفاده کردم... ر.ک: عبرت نائینی، نامه فرهنگیان، ص ۶۱۰.



تذکره 'مدینه الادب، محمد علی مصاحبی نائینی (عبرت)، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۶، رحلی، ۹۸۳+۶۱۸ص. (چاپ عکسی از روی نسخه خطی مؤلف)

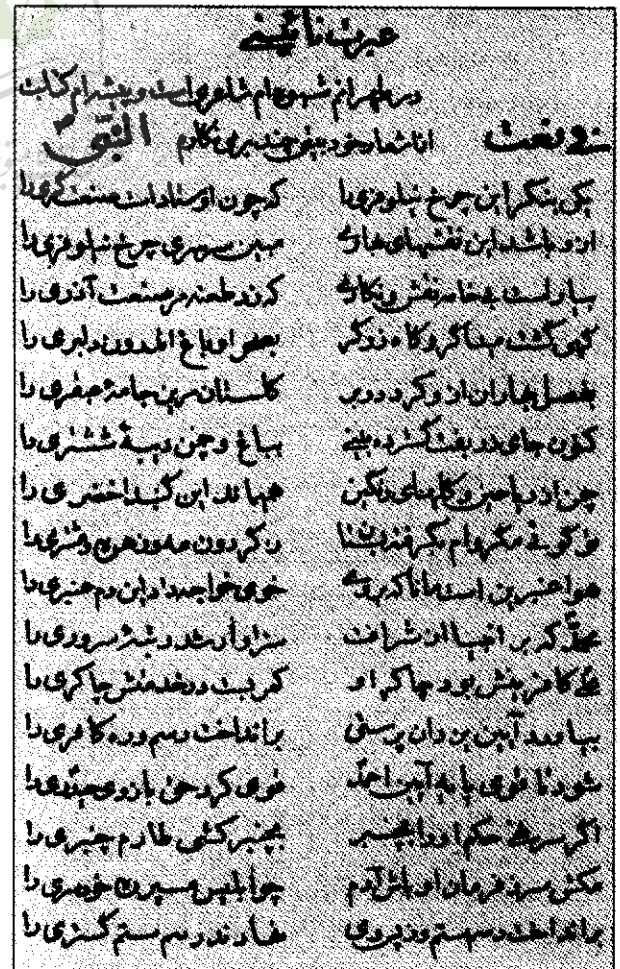
تذکره نویسی بخشی از تاریخ است که با ادبیات خویشاوندی پیدا کرده است و تذکره نویس معمولاً در راهروی میان تالار تاریخ و کتابخانه ادبیات در رفت و آمد است. بخش هایی از تاریخ گم شده ما از لابه لای همین کتب تذکره، سر بیرون آورده است و از سوی دیگر نمونه شعر و نام برخی شاعران، تنها در میان صفحه های همان تذکره ها مجال ظهور یافته، به گونه ای که اگر چنان نمونه ها و یادکردهایی از برخی شاعران مذکور در تذکره ها نبود، هیچ گاه نام و نشانی از آنها نداشتیم. سنت تذکره نویسی اگر چه در کشور ما بسی دیرینه است، اما چندان

طبع یافت. ۲

نسخه ای که به خط زیبای مؤلف از «مدینه الادب» باقی مانده، در دو مجلد تهیه شده که در چاپ حاضر به سه مجلد تبدیل یافته است. کتاب افزون بر اطلاعات و مطالب متن، حاوی حواشی حائز اهمیتی است که گاه ارزشی فراتر و برتر از مندرجات متن دارد.

«در متن جلد نخست کتاب (که اینک دو مجلد شده) از ۷۴ شاعر و در حاشیه آن از ۱۳۳ دانشمند و ۴۹۸ شاعر و در متن جلد دوم، از ۳۳ شاعر و در حاشیه آن از ۵۲۹ دانشمند و شاعر یاد شده است. «مطالب مطرح شده در این کتاب گاه بسیار نادر و در جای دیگر نمی توان بدان دست یافت. شرح حال برخی از شاعران معاصر که به قلم خود ایشان نوشته شده، تنها در این کتاب، یافت می شود؛ همچنین نمونه دست خط بسیاری از این بزرگان و تصاویر ایشان (که نزدیک به ۸۳ قطعه است) بر اهمیت کتاب می افزاید.

همان گونه که پیش از این گفته شد، بجز یادکرد شاعران و نویسندگانی که در متن بدانها پرداخته شده، اطلاعات متفرقه -



ولی با اهمیتی - در پاورقی های کتاب ارائه شده که فهرست موضوعی پاره ای از مندرجات آن را (به نقل از صفحه ح) در اینجا می آوریم:

اصطلاحات صوفیه (ص ۵۱۲-۵۱۵)؛ تاریخچه تفرش و تذکره چند تن از علما و شعرا آنجا (ص ۶۸۴-۶۸۷)؛ تاریخچه ری و مساکن و مساجد و مدارس و امامزادگان و سپس تراجم جمعی از علما و شعرا آنجا (ص ۷۲۸-۷۵۰)؛ نسب قاجار، تاریخچه و پسران فتحعلی شاه و دختران او (ص ۵۷۱-۵۷۵)؛ تراجم علما و مشایخ مشهد (ص ۲۱۲-۲۵۲)؛ ترجمه عده ای از شعرا و ادبای چهارمحال اصفهان (ص ۹۱۷-۹۳۹)؛ تذکره احوال فضلا و عرفا و شعرا کرمان (ص ۳۷۳-۳۸۲)؛ تذکره شعرا شیراز (ص ۶۰۳-۶۲۲)؛ تذکره شعرا یزد و مضافات (ص ۳۰۳-۳۲۰)؛ تذکره علما و شعرا سبزوار (ص ۱۸۴-۱۸۹)؛ تذکره مشاهیر فقها و متکلمین و محدثین و شعرا نیشابور (ص ۲۰-۳۲)؛ تذکره مشاهیر همدان (ص ۲۷۷-۲۹۰).

در میان این پاورقی ها، همچنین رساله های مستقلی نقل شده که برخی از آنها بسیار نفیس و ناشناخته اند؛ از آن میان باید به رساله ای از مرحوم حاج میرزا ابوالفضل تهرانی اشاره کرد که در پاورقی شرح حال حاج سید نصرالله تقوی و به بهانه شعری از او در باب حقیقت عشق، آمده است. این رساله که به خط ثلث بسیار ریز، در ده صفحه رحلی (ج ۳، ص ۵۱۵-۵۲۵) درج شده، خود می تواند کتابچه ای مستقل و پرفایده در این باب باشد.

نیز رساله «فی مقامات العارفين» (نمط تاسع از اشارات بوعلی) که پس از شرح حال مفصل آقا علی مدرس زنوزی (ج ۳، پاورقی ص ۲۶۰-۲۶۳) آمده است.

از دیگر مطالبی که خود صورت رساله ای مستقل تواند داشت، رساله سلسله موجودات از لطفعلی دانش (ص ۱۰۰۱-۱۰۰۳)؛ رساله سالارنامه (ص ۳۸۱-۳۹۸)؛ رساله سلسله ذهبیه و تاریخچه و اسناد شعب و مشایخ آن سلسله (ص ۸۳۲-۸۳۴)؛ رساله شرح لغات چکامه دانش (ص ۹۷۵-۹۹۵)؛ رساله در شناخت شعرا همدان (ص ۲۹۰-۲۹۴)؛ رساله درباره قهوه خانه سورت (ج ۲، ص ۳۵۹)؛ مناظره ادبی امیری فیروزکوهی با حسن شباهنگ و ابوالحسن فروغی (ص ۳۹۴-۳۵۲)؛ رساله درباره میرزا رضا کرمانی و صورت محاکمه او (ص ۱۳۷-۱۴۲).

همچنین اطلاعات جغرافیایی بسیاری در ضمن کتاب

گنج‌ناییده شده است که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

مطالبی دربارهٔ خوزستان و ترجمه چند تن از دانشمندان آن سامان (ص ۶۷۳-۶۷۶)؛ تاریخچه‌ای از مساجد و مدارس و مزارات و بقاع تبریز و سپس تذکرهٔ عده‌ای از شعرای آن دیار (ص ۹۵۳-۹۷۱)؛ مزارات، مساجد و باغ‌های نائین و اصفهان و ارباب فضل و کمال آن دیار (ص ۲۸۷-۳۲۰) و تاریخ مساجد و ابنیه و مدارس یزد (ص ۳۰۰-۳۰۳).

مرحوم عبرت نائینی در ضمن شرح حال این بزرگان، از حوادث و خاطراتی که گاه خود از نزدیک با آن مواجه بوده و مناظرات و مشاعراتی که خود در متن آنها قرار داشته و همچنین از اطلاعاتی کاملاً شخصی و اتفاقی، خبر می‌دهد که در هیچ منبع دیگری نمی‌توان آن را یافت.

ناشر در پیشگفتار مجلد نخست، نوشته است: «برای اینکه اصالت متن حفظ شود، کتابخانه تصمیم گرفت که متن، چاپ عکسی شود و قطع کتاب و حتی صفحه‌شمار کتاب همانطور که در اصل نسخه است، تغییر نکند...» اما به رغم علاقهٔ برخی از فرهنگدوستان به حفظ اصالت‌ها و عدم تغییر شکل ظاهری اثر، به نظر می‌رسد که اگر این کتاب نفیس نیز همچون دیگر کتاب‌های مرجع و دایرةالمعارف به شکل امروزی (با حروفچینی مناسب و در قطع وزیری و با یک صفحه‌شمار و...) به چاپ می‌رسید، بسیاری از مشکلاتی که این کتاب اینک با آن مواجه است، از میان می‌رفت.

اینک برخی از آن مشکلات و کاستی‌ها:

۱. در تمام مجلدات، بر روی هر صفحه، دو شماره متفاوت، نقش بسته که در بسیاری موارد، خواننده را در مراجعه به شمارهٔ صفحات، دچار تشویش می‌کند. بنابراین فهرست ارائه شده در کتاب، ابتر می‌ماند.

۲. چلین کتاب‌های مرجعی که مملو از نام کتاب‌ها و اشخاص و امکنه و... است، بی‌شک نیاز به فهرس کامل و راهگشا دارند تا خواننده را در رسیدن به مقصد پژوهشی خود، یاری دهند و از اتلاف وقت باز دارند. متأسفانه این کتاب نفیس از آن فهرست‌های مستقل، بی‌بهره است و نمایه پایانی نیز ناهماهنگی‌ها و نواقص بسیار دارد.

۳. به دلیل آنکه از نسخهٔ مؤلف، چاپ عکسی ارائه شده، خواننده امروزی مجبور می‌شود که برخی از مطالب پاورقی‌ها و حواشی را که بسیار ریز نوشته شده، به سبک برخی کتاب‌های قدیمی، با ذره بین بخواند و البته گمان نمی‌رود که باز همه خوانا باشند. در برخی از صفحه‌ها چنان پرنویسی شده که کاملاً سیاه می‌نماید و برخی از صفحه‌ها نیز تنها با یک سطر یا نیم سطر،

کاملاً سفید باقی مانده است. پیداست که اگر کتاب با دقت حروفچینی و صفحه‌آرایی می‌شد، این نقیصه از میان می‌رفت. ۴. ناشر می‌توانست، افزون بر حروفچینی و صفحه‌آرایی جدید، ویرایشی صورتی نیز از کتاب ترتیب دهد تا همچون بسیاری از کتب کلاسیک ما، صورتی امروزی بیابد. البته این کار، با آوردن تصاویر و چاپ عکسی نمونهٔ دستخط‌ها و... منافاتی نداشت و زیبایی بیشتری به کتاب می‌داد. همچنین ناشر در ضمن ویرایش کتاب، فرصت می‌یافت که برخی از مطالب غیر اخلاقی را در نمونهٔ اشعار برخی شاعران، با صلاح‌دید ارباب ادب، حذف و یا گزینش کند و یا حداقل به شکل نقطه چین به چاپ برساند.

در پایان برای آنکه از حجم انبوه صفحات کتاب، نمونه‌ای گویا آورده باشیم، مطلبی را که مرحوم عبرت نائینی در حاشیهٔ قصیده‌ای از بیضائی کاشانی،<sup>۳</sup> دربارهٔ ابن مقفع آورده، نقل می‌کنیم، تا کاملاً با شیوهٔ نثر او آشنا شویم؛ اما پیش از نقل آن مطالب، خالی از فایده نیست اگر بخش‌هایی از آن قصیده را نیز در مطالعه بگیریم.

#### قصیده دیدن ابن مقفع را به خواب و مکالمه با یکدیگر

دوش دیدم نیم شب ابن مقفع را به خواب  
سر برون آورده گردآلود و غمگین از تراب  
می‌چکد از بازوی بی دست او خون بر زمین  
باشد از اوضاع دیرینش دل اندر اضطراب  
چون کسی کو بعد دیری باز گردد در وطن  
گشته از زانو به پایین قطع، پای آن جناب  
او فکندی هر طرف با دیدهٔ رخشان نگه  
گفتی از مدبصر هر سو پراکندی شهاب  
در چنان حالت گهی بر خویش و گاهی بر وطن  
می‌گریست افزون از آن کانداز مه نیشان، سحاب  
من فرار فتم به سوی او، چو یاری مهربان  
کردمش بر سر نثار از دیدگان در خوشاب  
گفتم آن دست تبه‌کار از بدن پیریده باد  
کین خیانت در وجود چون توفی کرد ارتکاب  
ای مباحثات عجم ای آبروی ملک جم  
ای شرف منسوب آن کو با تو دارد انتساب  
این چه احوال است و ز چه بر یاقوت رنگ  
باری از جزع درخشان دمبدم لعل مذاب

۳. میرزا علی محمد متخلص به بیضای کاشانی (۱۲۹۹ق-۱۳۱۳ش) از قریهٔ آران کاشان برخاست و پس از تحصیلات متداول روزگار، چندی در وزارت عدلیه (دادگستری) و مالیه (دارایی) به خدمت مشغول شد و درافت و خیز حوادث، مرارت‌ها دید. دیوان شعر او متجاوز از چهل هزار بیت است.

گفتی از گفتار مهرآمیز من تسکین گرفت  
 کرد آنکه همچو یاری مهربان با من خطاب  
 گفت هان بیضائیا چون است هنجار محیط  
 چیست حال گله مغلوب با جوقی ذناب  
 باشد آیا باقی آن کابوس مرک اندر وجود  
 مانده آیا محکم آن اغلال جور اندر رقاب  
 هیچ می دانی که کوشش های جانفرسای من  
 در پی حفظ وطن چون گشت مأجور و مصاب  
 آه از آن آدم کششان با حربۀ قال النبی  
 وای از آن جتی و شان با دعوی علم الکتاب  
 داری آگاهی چسان جسم مرا از خون من  
 داد ثوب ارغوانی دشمن مشکین ثیاب  
 بهر ترویج دکان خویش هر سر جاهلی  
 در میان ملت افکند افتراق و انشعاب  
 آن مجوس این گور آن زندیک و این مزداسنی  
 یک خدا را منصب افزون داده از حد و نصاب  
 مردم موبدپرست از اختلاف خانگی  
 گشته در هر گوشه فحواى اذا کان الغراب  
 نکبت جهل و خرافات و غرور و کاهلی  
 داشت بهر انقراض دولت ساسان شتاب  
 تا که از بوم عرب برقی درخشیدن گرفت  
 کاو فکند اندر قلوب اهل عالم، انقلاب  
 ملک ما را نیز روشن کرد لیک اندر عقب  
 بست ما را از سیاست در عقابین عقاب  
 ملت غالب پی بسط نفوذ خویش، خواست  
 کاخ استقلال روح باستان سازد خراب  
 داد- هر جا دید- آداب شریف ما به باد  
 ریخت- هر سو یافت- آثار نفیس ما به آب  
 یافت ابواب فنون فضل و فرهنگ عجم  
 نام کفر و زندقه عنوان فسق و ارتیاب  
 تا نگه کردی بدل کرد آن زبان اجنبی  
 قصه «گلچهره و اورنگ» با «دعدور باب»  
 من که با تسلیم اسلام از طریق معرفت  
 بودم اندر خدمت عباسیان زرین رکاب  
 آن اهانت های ناهنجار با ابنای جم  
 گاه و بیگه می فشانند از دیده من خون ناب  
 لاجرم کردیم یاری چند پنهان انجمن  
 تا چسان باید کشید آن رخت مستأصل ز تاب  
 عاقبت تصمیم بگرفتم کز راه سخن

حفظ آثار عجم بایست با نقل کتاب  
 چون زبان پهلوی می گشت مغلوب عرب  
 من بر اعراب بگرفتم طریق اکتساب  
 کردم آثار نیاکان را به گفتار عرب  
 زنده، و ز رخسار فضل قوم بگرفتم نقاب  
 نامه هایی در فصاحت تالی سحر مبین  
 چامه هایی در بلاغت ثانی فصل الخطاب  
 آن کللیله و ان یتیمه بین و آداب کبیر  
 تا چسان افکند اندر قلب اعراب انجذاب  
 خامه من تازه کرد آن روزگار باستان  
 وز گل تاریخ بگرفت آتش طبعم گلاب  
 احترام قوم من بفزود در چشم عرب  
 کاست آن توییخ و شنت کم شد آن قهر و عتاب  
 ناگهان جهل محیط و نخوت اهل حسد  
 کرد بر من حمله با همدستی جوقی کلاب ...  
 هیچ کس آیا کند یاد از شفقت های من  
 تا چسان در حفظ آثار عجم دیدم عذاب  
 می کند آیا معارف یاد من؟ یا گشته ام  
 نزد ابنای وطن منطوقه «من غاب خاب»  
 ای دریغا کاستاب حق شناسی در افق  
 گاه بیگه زرد شد «حتی توارت بالحجاب»  
 گفتم آری خامه اقبال همچون نفخ صور  
 کرده نامت زنده حالی بر زبان شیخ و شاب ...



عبدالله بن مقفع کاتب بلیغ و مترسّل شهیر نامش روزبه و نام  
 پدرش دادویه ملقب به مقفع است و اینکه او را مقفع گفتند برای آن  
 است که هنگامی که حجّاج بن یوسف ثقفی امارت عراق و فارس  
 را در عهده خویش داشت، دادویه را عامل ضبط خراج فارس  
 کرد. چون دادویه در عمل خود زیاده روی کرد، حجّاج بر وی  
 خشمگین گردید و در بصره امر بر آزار و شکنجه اش داد و به  
 واسطه این کار انقباض و تشنج در دستش پیدا شد، لهذا وی را این  
 لقب دادند. اصل دادویه از شهر جور (فیروزآباد) یکی از شهرهای  
 فارس است. ابن مقفع قبل از آنکه اسلام اختیار کند- بعضی  
 نوشته اند- به آیین مجوسی و زردشتی بود و برخی گفته اند مذهب  
 مانوی یا ثنوی داشته، ولی چون مذهب ایران قدیم زردشتی بود،  
 وی را زردشتی و مجوس از روی مسامحه خوانده اند. این مرد  
 بزرگوار در بصره نما و پرورش یافت و در لغت و ادب زبان عرب  
 به سر حد کمال رسید و سرآمد اقران گردید. در زمان منصور  
 دوانقی که کتب علمی و تاریخی یونانی و ایرانی را به عربی ترجمه  
 می کردند، وی نیز به واسطه اطلاع کاملی که به زبان پهلوی

داشت، بسیاری از کتب فارسی از قبیل **خدانامه**، و **کلیله و دمنه**، و غیره را به عربی نقل کرد. ابن مقفع در آغاز کار - چنانکه محمد بن عبدوس جهشیری در کتاب **تاریخ الوزرا و الکتاب** می نویسد - در کرمان کاتب داود بن عمر بن هبیره بود و پس از آن بنا بر ضبط **الفهرست** کاتب عیسی بن علی عم منصور خلیفه عباسی شد و به دست وی اسلام اختیار کرد و آن، چنان بود که روزی نزد عیسی رفت و اظهار داشت که نور دین مبین اسلام در قلب من تافته، می خواهم به دست تو مسلمان شوم. عیسی گفت بهتر آن است که این کار در حضور سران لشکر و بزرگان کشور انجام گیرد. چون در شب آن روز که مسلمان شود، طعام حاضر کردند، قبل از شروع به غذا به عادت مجوس - چنانکه در جلد اول ابن خلکان نوشته - زمزمه آغاز کرد. عیسی گفت: در صورتی که عزم پذیرفتن دین اسلام داری، چرا بر آیین مجوس زمزمه می کنی؟ ابن مقفع گفت: بغایت مکروه دارم که شبی به روز آرم و به آیین معتقد نباشم. چون صبح شد، اسلام اختیار کرد و در سلک نویسندگان مخصوص منسلک گردید و در سنه صد و چهل و سه و به قول بعضی بسال یکصد و چهل و دو و به قول برخی یکصد و چهل و پنج به امر منصور خلیفه به دست سفیان بن معویه بن یزید بن مهلب بن ابی صفره در بصره به قتل رسید. تفصیل این اجمال از این قرار است که ابن مقفع همواره نسبت به سفیان استخفاف روا داشتی و به سخنان حقارت آمیز خاطر وی را از خود بیازردی؛ غالباً از وی سؤالاتی می کرد و چون جواب می داد، می گفت خطا کردی و بروی می خندید. گویند سفیان دارای بینی بزرگ بود. هرگاه ابن مقفع بر وی وارد می شد، می گفت السلام علیکما یعنی سلام بر تو و بینی تو که در بزرگی یک نفر دیگر به شمار است. همچنین روزی سفیان گفت: من هرگز از خاموشی زبان ندیدم و پشیمانی نکشیدم. ابن مقفع گفت: برای آن است که گنگی ترا پیرایه نفیس و زیوری ثمین است و البته از آن پشیمانی حاصل نکنی و ....

ازین جهت بود که سفیان کینه وی را در دل داشت و از افترا و تهمت نسبت بدو چیزی فرو گزار نمی کرد و منتهز فرصت بود تا موقعی به دست آرد و از وی انتقام بکشد و به زبان می راند که به خدا سوگند وی را قطعه قطعه خواهم کرد و بند از بندش جدا خواهم نمود، در حالی که این کار را به چشم خویش بنگرد. تا آنکه عبدالله بن علی عم منصور خلیفه به سال صد و سی و هفت هجری بر منصور خروج کرد و کار به قتال انجامید. منصور به سرکردگی ابو مسلم مروزی سپاهی به جانب وی گسیل داشت و در حوالی نصیبین تلاقی فریقین شد و عبدالله از قشون خلیفه منهزم شده و در بصره نزد برادران خود عیسی و سلیمان پنهان

گردید. منصور سفیان بن معاویه را به حکومت بصره منصوب کرد تا بر عیسی و سلیمان تنگ گیرد و سختی کند، مگر مجبور شوند و عبدالله را نزد وی فرستند. ایشان پای شفاعت پیش نهادند و از خلیفه درخواست عفو کردند، تا کار به صلح کشید. عیسی، کاتب خود عبدالله بن المقفع را به نوشتن زنهار نامه امر داد و برای آنکه منصور را ناچار به عفو کنند و بروی مکر و غدر نکند، در شرایط و فصول صلح تأکید و مبالغه کردند که راه مکر و غدر و حيله و تاویل بر وی بسته گردد.

چون منصور بر مضمون نامه آگاهی یافت این معانی بر وی سخت گران آمد و از نویسنده نامه پرسید. گفتند نویسنده نامه کاتب عم تو ابن مقفع است. منصور بر زبان راند که آیا کسی هست که شرّ وی را از ما باز دارد؟ این مطلب را به سفیان نوشتند. سفیان که منتظر چنین روزی بود، به قتل وی مصمم گردید تا روزی که عیسی می خواست دانشمند ایرانی را برای کاری نزد سفیان فرستد، ابن مقفع که بر جان خود خائف بود، از رفتن اظهار بیم و بی میلی نمود، ولی عاقبت به واسطه اصرار عیسی نزد وی رفت. سفیان او را به حيله و تزویر در مکانی مخفی نزدیک تنور افروخته برد و امر داد تا اندامش را یکان یکان بریدند و در تنور ریختند؛ وی می نگریست و این اعمال وحشیانه را با چشم خود مشاهده می کرد. عاقبت باقیمانده جسد وی را به تنور انداختند و بسوختند. این امیری رحیم در اثنای این عمل شنیع خود می گفت: بر من باکی نیست، چه تو زندیقی و مردم را از عقاید فاسد خود به چاه ضلالت می کشی. پس از اقدام بدین کار زشت و وحشیانه کشتن ابن مقفع را انکار کرد. در این وقت سن ابن مقفع بالغ بر سی و شش بود. منصور خلیفه که از وی رنجیده بود، در طلب خونش شرایط اهتمام را به جای نیورد و بر حسب ظاهر و صورت امر داد سفیان را گرفته به بغداد بردند و بعد وی را رها کرد و چنانکه ابن خلکان در تاریخ خود و سید مرتضی علم الهدی در کتاب **امالی** معروف به «غرر و درر» می نویسند، منصور خود حکم قتل وی را به سفیان داده بود.

جهشیری در کتاب **تاریخ الوزراء و الکتاب** می نویسد: چون سفیان امر به کشتن و بریدن اعضای وی می کرد، دانشمند فارسی گفت به خدا سوگند که به کشتن من هزار تن را بی جان کنی، ولی اگر صد چون توئی را بکشند، یک تن را تمام نکشته باشند و این دو شعر را بخواند:

إذا ما مات مثلی مات شخص  
 يموت بموته خلق کشیر  
 و انت تموت و حدک لیس یدری  
 لموتک لا الصغیر ولا الکبیر



سلیمان بن علی با عیسی برادر خود قصد داشت به خونخواهی برخیزد، ولی وفاتش در رسیدن و این کار انجام نگرفت.

ابن مقفع دارای اخلاق کریمه و صفات حمیده و خصال پسندیده بود و به کرم و جوانمردی موصوف و به وفاداری و فتوت معروف بود. جهشکاری در باب کرم و سخای وی می نویسد: هنگامی که در کرمان نزد داود بن عمر بن هبیره کتابت می کرد، از مالی که فراهم کرده بود به جمعی از وجوه اهل بصره و کوفه از پانصد الی دو هزار نفر وظیفه می داد.

در وفاداری این دانشمند ایرانی نسبت به دوستان خود حکایتی نوشته اند که نقل آن در اینجا لازم است. گویند میان وی و عبدالحمید بن یحیی بن زیاد کاتب و نویسنده مشهور دوستی و صداقت کامل بود. چون سفاح بر آخرین خلیفه اموی (مروان حمار) غالب شد، مأمورین به جستجوی عبدالحمید فرستاد، تا وی را به دست آرند و به قتل رسانند. عبدالحمید مخفی و متواری زندگانی می کرد. قضا را روزی که با ابن مقفع در یکجا بودند، مأمورین سلطان وارد شدند و پرسیدند کدام یک از شما عبدالحمیدید؟ ابن مقفع برای آنکه مبادا رفیق او را به قتل رسانند از غایت فتوت و مردانگی گفت: من عبدالحمیدم. عبدالحمید از ترس آنکه مبادا ابن مقفع را به جای او بکشند، گفت: شتاب مکنید که مرا علامتی مخصوص است، از دیگران پرسید، آنگاه به کاری که مأمورید پردازید. ایشان پس از پرسش و تحقیق عبدالحمید را بشناختند و گرفتار کردند.

وقتی او را با خلیل ابن احمد بصری استاد سیبویه اتفاق ملاقات افتاد. چون از یکدیگر جدا شدند، از خلیل پرسیدند: ابن مقفع را چگونه یافتی؟ گفت: خردوی را بیش از دانش او یافتم. و این معنی از ابن مقفع پرسیدند، گفت: علم او را بیش از خودش دیدم. روزی از وی پرسیدند: ادب از که آموختی؟ گفت از نفس خود که چون چیزی را نیکو دیدم در انجام آن بکوشیدم و چون کاری را زشت پنداشتم، فرو گذاشتم. از تالیفات وی ترجمه خداینامه به عربی است که نسخه عربی آن از میان رفته؛ ترجمه کلیله و دمنه که از زبان پهلوی به عربی نقل کرده، کتاب الیتمه در رسائل در میان شعرای عرب ضرب المثل به بلاغت و فصاحت بوده. صاحب الفهرست می نویسد: پنج کتاب است که بر شیوایی آن جمیع ادبا اتفاق کرده اند: عهد اردشیر، کلیله و دمنه، رساله عماره بن حمزه الماهانیه، الیتمه ابن مقفع، رساله الحسن احمد بن یوسف کاتب. ابوتمام ضمن قصیده خود که برای حسن بن وهب گفته کتاب یتیمه را چنین می ستاید: ولقد شهدتک و الکلام لالی / صرف فبکر فی النظام و

ثیب / فکان قسافی عکاظ یخطب / و کان لیلی الاخیلیه تندب / و کثیر غرة یوم بین ینب / و ابن مقفع فی الیتمه یسهب.

کتاب ادب الکبیر، کتاب ادب الصغیر، دو کتاب در منطق و طب که ایرانیان از یونانیان اخذ کرده بودند و این استاد از زبان پهلوی به عربی نقل کرده است، کتاب آیین نامه، کتاب مزدک، کتاب الساج، در سیرت انوشیروان. در باب عقیده ابن مقفع از روی غرض و گمان و تعصب چیزها نوشته اند. بعضی گویند اگر چه وی ظاهراً خود را مسلمان فرامی نمود، ولی در باطن به آیین قدیم خود پایدار بود، چنانکه وقتی در شهر مداین بر آتشکده ای می گذشت، بر آن نظر کرد و به اشعار ذیل که علاقه او را به مذهب خود می رساند، استشهاد و تمثیل نمود:

یا بیت عاتکه الذی اتعزل  
حذر العدی و به الفؤاد موکل  
اتی لامنحک الصدود و ائی  
قسما الیک مع الصدور لامیل

مرحوم سید مرتضی علم الهدی در کتاب امالی و دیگران سبب استشهاد ابن مقفع به بیت فوق را چنانکه یاد کردیم نوشته اند. ولی ابوالفرج اصفهانی در جلد هجدهم کتاب اصفهانی چنین می نویسد: گروهی از زنداقه را که پسروی نیز جزو آنان بود، گرفتار کرده بودند قضا را ابن مقفع بر آنان بگذشت. چون ایشان را بدید از بیم آنکه مبادا بروی سلام کنند و سبب گرفتاری وی شوند، به شعر فوق تمثیل نمود. ایشان به فراست دریافتند و سلام نکردند و ابن مقفع از آنجا گذشت.

اگر باب برزویه طبیب - چنانکه برخی از محققین نوشته اند - نتیجه فکر این دانشمند باشد، می توان چنین تصور کرد که وی یک نفر فیلسوف خداپرست و موحد و صاحب اخلاق کریمه و صفات حسنه بوده، ولی از روی صدق و حقیقت به دین و آیینی ایمان نداشته و یک نفر متحیر و مجاهد در امر دین بوده و خواسته است عقیده خود را به زبان بروزیه بیان کند. این نکته را هم باید در نظر داشت که چون ابن مقفع از فرط علاقه ای که به ایران داشته و کتاب های پهلوی را به عربی نقل می کرده، هدف تهمت و خصومت مثنی مردمان متعصب غافل و بداندیش جاهل واقع شده و با وجود مسلمانی وی را به زنداقه متهم و منسوب کرده باشند، خاصه آن زمان که بازار تهمت رونقی بسزا داشت.<sup>۴</sup>

۴. نقل با تلخیص از: مدینه الادب، ج ۱، ص ۴۶۸-۴۶۹.